

دنیاس .. اما قیافه دهاتی هائی که بسه اینجا آمدن منظره
شهر شمارا خراب کرده این موضوع باعث میشه که خارجیا
از آمدن به شهر شما چشم پوشن ! يك توریست به محض -
اینکه چشمش بیکی از این قیافه های ناجور بیفته چنان
قرار میکنه که تا آخر عمرش اسم اینجارو نیاره !

هموطنان محترم ! عیب اینها تنها ظاهرشان نیست
تن بعضی هاشون بقدری بومیده که وقتی از پهلو آدم رد میشن
حال آدم بهم میخوره !

هموطنان محترم ! این گرانی . شلوغی و کثافت شهر
همه اش تقصیر دهاتی هاست که خونه و زندگی خودشونو در
دهات ترك میکنن زن و بچه هاشونو میگذارن . میان شهر .
نه تو بیمارستانها جا گذاشتن نه میگذارن تراموای واتوبوس
مردم را بکارشون برسونه ! معلوم نیست اینا از جون مردم
شهر چی میخوان !

هموطنان محترم . اجداد مسافر مودن : « هر کسی در
خانه اش » دهاتی دردهات و شهری در شهر باید زندگی کنه
ها برای جلوگیری از ازدحام این جمعیت باید بهر قیه تی شده

مداير لازم اتخاذ كنيم ..



فردا آقارفت توی یکی از قصبه‌ها و برای دهاتی‌ها
اینجوری صحبت کرد :

«هموطنان محترم ! هشتاد و چهار درصد ملت ما را شما
رعایا و کشاورزان تشکیل می‌دهید . از قدیم گفته‌اند : «دهاتی
آقاس» این طبیعیه و نمی‌شه انکار کرد که آبادی مملکت ،
بستگی به فعالیت شما داره .

هموطنان محترم ! مهم مثل شما بکنفر دهقان زاده
هستم و افتخار می‌کنم که دهاتی هستیم . بعضی هموطنهای
ما از اینکه دهاتی‌ها بشهر میرن شکایت میکنند ، اینها
بیچاره‌هائی هستند که نمیدانند تاریخ چیه ! علم چیه !
بشریت یعنی چی ! اقتصاد کدومه !!

هموطنان محترم . ازده بشهر رفتن دلیل ترقی يك
کشور پیشرفته است . در مملکت اولین نشانه پیشرفت همین
کوچ کردن دهاتی‌ها بطرف شهرهاست ..



روز بعد آقای سیاستمدار در جلسه اطاق صنایع
سخنرانی کرد :

هموطنان محترم ! برای اینکه کشور ما به رفاه و آسایش
برسد ، همینطور که همه‌ی شما می‌دانید باید موجودی
(ارز) کشور را بالا ببریم (ارز) هم فقط از راه توسعه صنعت
و صادرات بدست می‌آید .

ما باید به‌رحمتی است جلوی واردات را بگیریم و
صادرات را توسعه بدیم ، اگر واردات میزانش بالا بره ،
خدا آخر و عاقبت ما را حفظ کند .

هموطنان محترم . اگر ما قهوه خارجی نخوریم ،
اگر ماشین‌های آخرین سیستم زیر پای ما نباشه ، اگر پارچه
خارجی نپوشیم . اگر دستگیره در اطاق‌ها مان خارجی نباشه
مکه می‌بیریم !؟

نه .. هیچ‌طوری نمی‌شه بخدا .. ما باید بخودمان
زحمت بدیم و با تقلیل واردات و توسعه صادرات موجودی
ارز را بالا ببریم .:



روز بعدش هم در جلسه تجار واردکننده صحبت کرد :
 - «مواطنان محترم . هنگامی استقلال و اساس کشور
 ما پابرجا و استوار خواهد ماند ، که مردم در رفاه و آسایش
 باشند . اگر در مملکت ناراحتی و کمبود جنس وجود داشته
 باشد ، مردم بستوه میان ، وقتی هم بستوه آمد عصیان میکنند .
 بنابراین دولت برای شما که تجار واردکننده هستید
 باید اعتبارات ارزی بازکنه . و برای ورود اجناس تسهیلات
 لازم بعمل بیاره زیرا کمبود جنس موجب تولید بازار سیاه
 میشه قیمت ها بالا میره . قاچاق رواج پیدا میکنه . و هزار
 بدبختی دیگه دامن ما را میگیره !

مواطنان محترم ، بنظر من توسعه واردات از همه
 چیز لازم تره : اونائی که میخوان جلوی واردات را بگیرن
 تولید داخلی و صادرات را توسعه بدن ، از اقتصاد و تجارت
 یکنفره اطلاع ندارن ، اگر ما از کشوری جنس نخریم مگه
 اونا دیوانه هستن از ما جنس تحویل بگیرن .
 از اونا اتومبیل ، اسباب بازی ، دارو پارچه و اینو

اونو نگیریم از ما خشکبار و خواربار نمیخرن از قدیم
گفته اند «بد» و «بستان»!



یکروز دیگر رفت در اتحادیه مستأجرین صحبت کرد:
«هموطنان محترم . مهمترین مشکل در مملکت ما
مسئله مسکن است ! اولین کار ما اینست که این مسئله را
حل کنیم . دوران قدرت و زورگوئی صاحبخانه ها سپری شده .
من خوب میدانم هموطنان محترم من از دست صاحب
خانه ها چه میکشند ، رفتار صاحبخانه ها عادلانه نیست ،
زمانی رسیده که باید وضع آنها را تعدیل کرد ،
هموطنان محترم ، اگر میان خانه هائی که این
بی انصاف ها از هر اطاق آن ماهی ششصد لیره اجاره می گیرند ،
گاوه گوسفند بیندین ، وانمی ایستند .

این درست نیست در کشورهای مترقی میزان کرایه
خانه نباید بیش از ده درصد در آمد يك شخص باشد ؟
يك هموطن که ششصد لیره کرایه خونه میده ، در آمد
ماهانه اش لااقل باید بهش هزار لیره برسه !!! اما کو این

درآمد ۱۱۹! این بی انصافی!

هموطنان ما بخاطر همین بی انصافی صاحبخانه‌ها ازدواج نمیکنن ناراحتی از این بالاتر، مطمئن باشید بهمین زودی به عملیات خلافکارانه صاحبخانه‌ها خاتمه خواهیم داد.



روز بعدش در اجتماع صاحبخانه‌ها سخنرانی داشت:
 «هموطنان محترم .. مرده میدم که بزودی از تجاوز
 راحت خواهید شد! این درست نیست که همه چیز در مملکت
 صد برابر ترقی کرده باشه ولی اجاره‌خونه بهمون میزان
 سابق باقی بمونه! این عمل از نظر شرع و عرف غلطه! ما
 برای از بین بردن بیعدالتی کوشش خواهیم کرد. يك
 مالك بیچاره که با هزار خون جگر ملکی تهیه کرده آنرا بیکنفر
 اجاره میده که خرج زندگیش بکنه! اما مستأجر بی انصاف
 هزار خرابی در ملك با بامیکنه، مبلغی هم که میپردازه بانداز
 مالیات خونه نیست تازه مالك بیچاره حتی حق نداره مستأجرش
 را بیرون بکنه، این قانون ظلم و جور باید از بین بره!



توی حزبی که در انتخابات شکست خورده بود اینجور صحبت کرد :

«هموطنان محترم . ما بافکار مخالفین احترام می گذاریم همه برای پیشرفت يك مملکت و يك ملت کوشش میکنیم در میان ما هیچوقت جدائی نیست و بعد از اینهم هرگز جدائی پیش نخواهد آمد . .

هموطنان محترم ، این اختلافات حزبی را کنار بگذاریم . دست بدست هم بدهیم و شانه به شانه هم برای پیشرفت مملکتمان پیش برویم ،



فردی آن روز در حزب خودش که در انتخابات برنده شده بود نظر کرد :

«همه . وطنان محترم ، اون بدبختها ، نمک بحرامها جاهلها . نمیدونم چی چی ها ، بدونن با این تقلبها ، خرابکارها دوروئیا نمیتونن خدمتگذاران واقعی را مغلوب کنن و تکیه بر جای بزرگان بزنی !!! ما ...



توی حزبی که در انتخابات شکست خورده بود اینجور
حجت کرد :

«هموطنان محترم . ما بافکار مخالفین احترام
می گذاریم همه برای پیشرفت يك مملکت و يك ملت کوشش
میکنیم در میان ما هیچوقت جدائی نیست و بعد از اینهم هرگز
جدائی پیش نخواهد آمد .

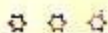
هموطنان محترم ، این اختلافات حزبی را کنار
بگذاریم . دست بدست هم بدیم و شانه به شانه هم برای پیشرفت
مملکتمان پیش برویم ،



فردای آن روز در حزب خودش که در انتخابات برنده
شده بود نطق کرد .:

«هموطنان محترم ، اون بدبختها ، نمک بحرامها
جاهلها . نمیدونم چی چی ها ، بدونن با این قلبها ، خرابکارها
دوروییها نمیتونن خدمتگذاران واقعی را مطلوب کنن و تکیه
بر جیبی بزرگان بزنی !!! ما ...

- زن عزیزم .. هموطن محترم .. خدا مرگم بدهد
 اگر غیر از تو به زنی نگاه کنم !
 - چی داری میگی پس اون زن چی میشه ؟
 - هموطن عزیز .. او نا آبن میرن تور ییگی سیمون ،
 ستون این خانواده توئی .
 هموطن محترم باور کن . زن عزیزم راست میگویم ..



سیاستمدار رفت توطاق خوابش صورتش راتوی آینه
 بزرگ نگاه کرد .. از قیافه خودش بدش آمد ... تو رسید
 این صورت یکدیو بود ..
 با تعجب گفت :
 - صورت من !! هموطنان محترم ... هموطن محترم ..
 محترم ...

صدای بلندی شنیده شد آینه بزرگ تیکه تیکه شد .
 خانم که داشت بیگودی به موهایش می بست بطرف
 اطاق دوید در قفس بود بامشت به در کوفت وجیغ کشید :

.. آقا .. آقا .. آقا ..

هر چه صدا کرد جواب نیامد افتاد پشت در غش کرد

اما از داخل هنوز صدائی شبیه ناله بگوش میرسید

هموطن .. محتر .. محتر .. محتر ..

پایان



نطق‌های انتخاباتی

www.KetabFarsi.com

هنکامی که برای چندین دفعه از زندان مرخص شدم
نه پول داشتم... نه کار و حرفه‌ای بلد بودم نه فامیل و دوست
و آشنائی داشتم که دو سه روزی ازم پذیرائی کنه تا تکلیفم
روشن بشه ...

مدتی بی هدف و سرگردان توی کوچه‌ها پرسه زدم
بعدشم رفتم تو قهوه خانهای که باطوق شعرا ...
سیاستمدارها و کارچاق‌کن‌ها س یک استکان چائی بخورم ...
تو قهوه خانه یکی از عم سلول‌های قدیمم را دیدم..

برسید :

- کی آزاد شدی؟

- امروز ...

- چکار می‌خواهی بگویی؟

- هیچ ...

- چطور هیچ ...؟

- کاری بلد نیستم ...

- می‌خواهی برگردی اون‌تو ...؟

- نه از بس تو زندان خوابیدم . پوسیدم ...

- فردا صبح بایکی از رفقا آشنا کنم ... او بوجود

آدمی مثل تو احتیاج دارم ، فردا رفتم پیش دوستش ... مرا

با او آشنا کرد و قرار شد با هم کار کنیم ...

این آقا کفاش زنانه دوز بود ، ... کفش‌های زیادی بطور

کفترت به بازار میداد ، مرا برای کفش فروشی نمی‌خواست ..

بلکه قضیه خیلی مهم‌تر بود ...

اون روزها دموکراسی کم‌کم داشت در کشور رواج

پیدا می‌کرد .. همه می‌خواستند وکیل و وزیر بشن تا هر چه

زودتر مملکت را از سقوط و نیستی نجات بدن .

دوست رفیق من هم خودش را کاندیدای منفردین

معرفی کرده و به دنبال کسی می گشت تا برایش نطق های
آتشین بنویسد و مقاله های اجتماعی بنویسد تا او بنام خودش
به خلق اله قالب کند!!!

من بهترین کسی بودم که می توانستم این برنامه را
برای او انجام دهم ... بهمین جهت بدون فوت وقت مرا
با حقوق مکفی ولی بطور موقت تا پایان انتخابات استخدام
کرد !!! و قرار شد برای هر نطق ده ایره و برای مقاله بیست
ایره بپردازد ...

او می گفت :

- در سراسر ممالکت هزاران کارگر مرا به اسم و رسم
می شناسند ... من وکیل کارگران هستم و تا آخرین قطره خونم
از حقوق آنها دفاع خواهم کرد. اگر نلث کارگرها هم بمن رای
بدهند موفقیت من قطعی است ...

همکاری ما آغاز شد. و من اولین نطق آتشین نماینده
کارگران را تهیه کردم و تا آنجا که بخاطر من چنین مطلبی در

آن گنجانیدم ...

« ای کارگران عزیز که صنعت مملکت ، درید قدرت شماست... شمائی که حق ندارید حتی يك جفت از محصولات جوراب‌هائی که به دست خودتان بافته می‌شود بپوشند ، به اطراف خود نگاه کنید تا به بیند دیگران از دسترنج شماها چه آپارتمان‌ها و ویلاها و ماشین‌هائی تهیه کرده‌اند دیگر کار کردن برای دیگران کافی است.

باید هر چه زودتر بساط ظلم و ستمتجد کسانی که شما را استعمار کرده‌اند برچیده شود و شما در مورد منافع کارگاهها و کارخانجات سهیم شوید ...»

البته سابق‌ها نمی‌شد از این حرفها زد ولی پس از پیشرفت دموکراسی شناختن حقوق کارگران آزاد شد.

صاحب کارخانه نطق مرا پسندید خیلی خوش آمد و ده لیره بمن داد ... خدا برکتش بدهد...

اون روزها ده لیره خیلی پول بود ... من روی داستان هایم ۳ تا ۵ لیره می‌گرفتم ... و اگر نطق‌ها مشتری داشت

حاضر بودم روزی ده .. بیست تا بنویسم .

اربابم میخواست نطق را حفظ کند ولی نه سواد داشت
نه هوش و حافظه .. جملات را عوضی می گفت و نطق آتشینی
که من نوشته بودم يك كمدي بوف از کار در میامد!
قرار شده لیر هم اضافه بگیرم و نطق را توی کله اش
جا بدهم...

بهر زحمتی بود جمله ها را یادش دادم وقتی خوب از
حفظش جلسه ای ترتیب داد و از کارگران و زحمتکشانش دعوت
کرد تا برایشان نطق کند .

بدبختانه هنوز جمله چهارم و پنجم را نگفته بود که
از طرف پلیس بازداشت شد و تحویل مقامات انتظامی
گردید ...

در آنجا او را تحت فشار گذاشتند تا اسم و آدرس نویسنده
نطق را بگوید ولی چون میدانست اگر اسم مرا بگوید کارش
خرابتر میشود گفت :

- یکی از نامه نویس های جلو پستخانه نوشته ...

با این ترتیب و بعلمت اینک که کار و نشانی او روشن بود و در بانك اعتبار داشت و چك‌های بزرگ می کشید يك همه وطن باشرافت شناخته شد و آزاد گردید .

پس از آزادی چهار پنج تا نطق آتشین بمن سفارش داد و بیست ایره بیعانه آنها را نقداً برداخت کرد ...
من نطق‌هایی برای او تهیه کردم که هر آدم سنگدلی را تکان میداد ... ولی وکیل شدن که تنها به نطق و بیان وفهم شعور بستگی ندارد .

با اینکه همکار من از خیلی‌ها عاقل‌تر و چیز فهم‌تر بود در انتخابات پیروز نشد ولی همکاری ما سالها ادامه پیدا کرد ... هر وقت او احتیاج به نطق و مقاله داشت یکراست بسراغ من می آمد .

حتی هنگام عروسی دخترش چون داماد از خانواده‌ای سرشناس بود بمن يك نطق خانوادگی سفارش داد میخواست شخصیت ادبی و اجتماعی خودش را طی نطق جالبی بر رخ فامیل داماد بکشد ...

چون موضوع حائز اهمیت بود منمب سنگ تمام
 کار گذاشتم و نطق بسیار مهیوم و جالبی برایش تهیه کردم...
 ارباب بقدری از این نطق خوشش آمد که بجای بیست
 لیره همیشگی اینبار پنجاه لیره مرحمت فرمود!
 اما وضع منمب با سابق فرق کرده بود حالا برای هر
 داستان صد لیره آنهم با منت قبول می کردم بهمین جهت پول
 را ازش نگرفتم...

با با خیال کرد تعارف می کنم اصرار کرد:

- اگر بگیری دلخور میشم و دیگه بیشت نمیام..

- اختیار دارین قابل نداره... هر وقت دلتون خواست

تشریف بیارین ...

بعدها شنیدم ایراد آن نطق در مجلس عروسی موجب
 کلی سرگرمی و خنده و تفریح حضار شده است زیرا که دیدای
 منفرد با اینکه چندین بار قبلا تمرین کرده بود شب عروسی
 متن نطق را فراموش می کند و مجبور میشود حرفهای عجیب
 غریبی بزند.

حضار بقدری می‌خندند که بعضی‌ها به درد دل مبتلا
 میشوند و چند نفر هم خودشان را خراب میکنند!!
 باز روزی از روزها بسراغم آمد و گفت .

— دستم به‌داهنت .. بسرم پنج‌ساله رفته آلمان. قرار
 امسال مهندس بشه. نامه‌ای نوشته و نه من غربیم در آورده
 می‌خواود تحصیلشو تا تمام بگذازد و برگرده ... هرچی بهش
 نامه نوشتم این سال راهم صبر کن بخرجش نرفته ... یسه
 مقاله‌ای، شعری .. چیزی برایش بنویس شاید مؤثر واقع
 بشه ...

چندتا از نامه‌های پسرش را همراه آورده بود... وقتی
 نامه‌ها را خواندم فهمیدم در مدت این پنج‌سال يك کلمه درس
 نخوانده هیچ اگر پنجاه سال دیگر هم خارج باشه ارمهندس
 شدن خبری نیس ... و منظورش اینده که پول بیشتری از باباش
 بگیره ...

مقاله مناسبی پراز اشعار مهیج نوشتم و باو دادم این
 دفعه هم خواست پول بده نگرفتم .

گفت :

- خواهش میکنم قبول کنین ... والا دیگه نمیباش
پیشتون ...

- قابل نداره ... شما در ایامی که من خیلی به پول
احتیاج داشتم بهم کمک کردین ... هر وقت کاردارین تشریف
بیارین بشرطی که صحبت پول نکنین ..
سالهای سال از او بی خبر بودم تا اینکه چند روز
پیش با چشم گریان سراغم آمد و گفت:
- پدر ز من عمر شو بشما داده ...

- تسلیت میکنم .. اینشاءاله که غم آخرتون باشه .
- فردا صبح جنازه را تشییع خواهیم کرد .
- بسیار خب، حتما در مراسم شرکت میکنم ...
- او دم از تون خواهش کنم ... یه نطقی تهیه کنین سر
مزارش ایراد بشه ...

با وجود اینکه خیلی کار داشتم ولی نخواستم جواب بد

بهش بدم .

- چشم تهیه میکنم عصری بیا بگیر.

- ولی میخوام خواهش کنم خودتون زخمینشو بکشین

نطق‌کنین ...

- چی؟ ... من نطق‌کنم؟ مگه ممکنه؟ من اصلاً اون

خدا بیمارز را نمی‌شناسم! ...

- خواهش می‌کنم... نطق کردن شما برای من و پدر

زن مرحومم افتخاره...!

فهمیدم دست بردار نیس... و میخواهید از این رده برای

خودش تبلیغات بکنه ...

از آنجائی که آدم پرروئی نیستم و دام تعمیرکسی را از

از خودم برنجانم و از طرفی با یادآوری زمانی که با ده لیره

برایش نطق انتخاباتی می‌نوشتم اگر حالاً که شخص معروفی

شدم ننویسم گمان میکند آدم بی‌چشم و روئی هستم، گفتم:

- بسیار خب. حرفی ندارم ولی بگو بدبینم پدرزنت

چه مشخصاتی داشت و چکاره بود؟

- چی...، چی بگم؟

- زندگی‌شو تعریف کن.

- خدا بیامرز از گردن کلفت‌های بنام بود ..

خیال کردم منظورش از (گردن کلفت) پولدار و

سیاستمدار و بانفوذ پرسیدم:

- با اینهمه نفوذی که مرحوم پدر خانم در دستکام‌های

دولتی داشت چطور شما در انتخابات موفق نشدین؟ خنده

بلندی کرد و جواب داد:

- نه اون‌جور (گردن کلفت) ... چاقوکش و بزنی بهادر

بود! چندین بار از سر بازخانه فرار کرده چندین مرتبه به

اتهام دهم و آدم‌کشی به زندان افتاده .. خدا بیامرز از اون

شروشور نا بود که نگوا

حرفش را قطع کردم و گفتم:

- بر سر مزار چنین آدمی من چه نطقی میتونم بکنم؟

- غیر از شما کار کسی دیگه نیس .. بخاطر دوستی مان

هم که شده خواهش مرا رد نکن.

فردای آن روز به مسجدی که قرار بود جنازه از آنجا

حرکت داده بشد رفتم ... غیر از جنازه او پنج تا جنازه دیگه هم بود. تمام تابوت‌ها غرق در گل بودند... مسجد آنقدر شلوغ بود که کسی کسی را نمی‌شناخت ...

تو این ازدحام سواری یکی از ماشین‌ها شدم و بطرف گورستان براه افتادیم.. تو نگو که من اشتباهی سوار ماشین که مربوط به جنازهی ما نبود شده‌ام!..

وقتی به گورستان رسیدیم و مراسم کفن و دفن تمام شد و قاری‌ها مشغول تلاوت قرآن شدند.

هر قدر دنبال دوستم گشتم او را پیدا نکردم... گمان کردم دنبال انجام کار مجلس ختم و سایر مراسم رفته است... لابد تا موقع نطق من خواهد آمد...

البته بعداً فهمیدم که این جنازه مربوط به یکی از خانم‌های خیر و ثروتمند و مادر چند رعنا جوان است که هر کدام یکی از ارکان اصلی کشور هستند ...

به‌مین جهت دسته گل‌های بزرگی آورده بودند و جمعیت زیادی آمده بودند ولی من بیچاره و از عمد جا غافل

همه‌اش در فکر ایراد نطق مناسبی بودم ... چنان فکرم
 مغشوش بود که حتی توجهی به حرفهای نماینده اطاق
 بازرگانی ... نماینده مجلسین و نماینده اصناف نکردم
 هنگامی که صحبت آنها تمام شد من خودم را روی صندلی که
 کنار مزار بود رساندم و نطقم را با این جملات شروع کردم.
 مرحوم مغفور خلد آشیان از چهره‌های درخشان
 ورزش کشور بود که در رشته جافو بازی رگورددار کشور
 به حساب می‌آمد ...»

جمعیت شروع به همپه و پیجیج کرد و ولی من اصلا
 توجه نکردم و ادامه دادم:

«مرحوم مغفور از وطن پرستان بنام مملکت بوده
 سال تمام از عمر گرانبهایش را در سربازخانه و خدمت به‌عین
 گذراند...»

گفتگو و همپه بیشتر شد و جملاتی مثل «این دیگه
 کی به ...» «... خفه شو...» «... بروش کین...» بگوتم رسید
 ولی من گوشم بد هکار نبود و ادامه دادم:

«مرحوم جنت مکان در زمان فطرت دمکراسی سالیان
دراز در زندان بسر برده»

سرود صدا و فحش و بدویبیراء هر لحظه زیادتر می شد و
حضار مشت های گره کرده حواله دام می کردند...
چیزی نمانده بود که حسابی گند کار در بیاید که کاندیدای
منفرد چون فرشته های برای نجاتم رسید و گفت:
بابا کجائی دو ساعته دنبالت می گردم؟ جنازه ما این
نیس... دسته گل های ماعوض شده...

دو تا دسته گلها را دوستم برداشت و دو تا را من
برداشتم و با عجله بر قبر پدر زن او رفتم... ولی کسی
آنجا نبود تا من نطق کنم!!

پس از گذاشتن گلها بروی قبر پدر زن دوستم و
دادن مقداری پول به قارئین و گداها به اتفاق از در بزرگ
گورستان بیرون آمدیم و بطرف شهر راه افتادیم... در
بین راه دوستم رو کرد بمن و گفت.

- حیف شد که نتوانم نطق کنین!

.. چکار کنم. گلها . تاکی ها .. مردم .. الخصوص
 جنازه ها بهم قاطی شدند

وین نتونستم کاری بکنم والا نطقی می کردم که
 دهان همه باز بمونه ا.ا.

- میتونم از تون یه خواهشی بکنم؟

- بفرمائین.

- ممکنه این نطق را در یکی از روزنامه چاپ

کنین؟

برای اینکه بتونم از دستش خلاص بشوم گفتم:

- البته .. اگر شما هم نمی گفتین خودم اینکار رو
 می کردم.

وقتی از ماشین پیاده شدیم و خواستیم خدا حافظی

کنیم گفت:

- می خواستم یه چیزی بگم ..

- بفرمائید. گوش می کنم:

- راستش جنازه پدر زن من با اون خانم اشتباه شد

بود و وقتی میخواستن جنازه را تو قبر بگذارن فهمیدیم
ولی اگه صداشو در بیاریم افتضاح میشه تو روی قبر را
نیگاده کن چیکار بد نوش داری.